

شهیداد خندید اما شاهرخ بی توجه به حرفم نگاهی از سر تا پام کرد حالت چهرش عوض شد.

با حرصی که سعی در کنترل داشت:

_موهاتو نریز بیرون بده تو شالت!

با تعجب نگاهش کردم. اون اصلا تا حالا به این چیزا گیر نداده بود که حالا اونم شروع کرد.

لبمو کج کردم و بی توجه برگشتم سمت شهیداد و گفتم:

_تو نمیخواه منو برسونی تورو میشناسه با ماشین خودم میرم.

شاهرخ از اونور جواب داد:

_من قراره تورو ببرم!

با چشمای گشاد شده برگشتم سمتش:

_یعنی چی؟ تو کجا بیای؟

دیدم داره میره سمت کمدهش:

_برسونمت.

از شدت حرص دستامو اوردم جلوی صورتم و مشت کردم تا نزنم توی صورتمش و صدامو بردم بالا:

چرا نفهم میشی شاهرخ چرا؟ اخه چرا؟ منو داری میفرستی اعتماد اون گاو و جلب کنم اونوقت تو میخوای باهام بیای اون نمیگه کدوم شوهر بی غیرتی زنشو میبره سر قرار؟

با عصبانیت نگاهم کرد:

ب کی گفتم نفهم؟

با پررویی زل زدم توی چشمات:

ب تو!

تو چشمام خیره بود و گفت:

شهید برو بیرون.

شهید مستاصل جواب داد:

داداش!

برو میگم.

با حرص گفتم:

الان مثلا میخوای منو بزنی که داری دکش میکنی؟ الان دیگه بلام یکی بزنی دوتا میخوری مردک.

سعی کرد خندشو کنترل کنه و رو به شهید گفت:

برو بیرون.

شهید حرکت کرد که بره اما از لجش گفتم:

– شهی اگه بری نه من نه تو!

با بیخیالی ابروهایش و داد بالا:

– باشه من برای خودت گفتم.

با گنگی نگاهش کردم که با قدم‌های بلند او مد سمتم و طبق عادتش فکمو محکم گرفت بین دستاش و سرش و کج کرد و لبش و گذاشت روی لبام. چشمام ازین گشادتر نمیشد هجوم خون و به صورتم احساس میکردم.

تقلا کردم که از دستش برم بیرون اما نداشت و بعد چند ثانیه کشید عقب که با خجالت سرمونداختم پایین:

– خیلی بی ادبی.

صدای خنده‌های اروم شهیاد و که شنیدم دلم خواست اب شم برم زیر زمین. با خجالت مستی به بازوی شاهرخ زدم که شهیاد رفت بیرون و با حرص نگاهش کردم:

– یکم حیا نداری؟ خجالت نمیکشی؟

با بیخیالی به چیزی گذاشت توی یقم و سرم و کج کردم به سمت پایین:

– این چیه دیگه؟

– شنود عزیزم مکالمتونو میشنوم.

بدجور بهم برخورد جوری که با جدیت نگاهش کردم:

_ میخوای منو چک کنی؟

با چشمای سبزش خیره شد بهم:

_ چک چیه؟

نفس عمیقی کشیدم تا سرش فریاد نزّم:

_ فکر میکنی چی؟ باهات دل و قلوبه میدم؟

غرید:

_ خفه شو ببند دهنت و. اینو گذاشتم که حرفات و داشته باشم اگه چیزی گفت مدرکی باشه بر علیه ش.

اخمم و حفظ کردم که با عصبانیت بهم نگاه کرد:

_ انقدر بچه نباش.

_ من بچه نیستم تو با حرفات حساسم کردی.

بی توجه به حرفم از اتاق زد بیرون و منم ازین حس ترس و بی اعتمادی ته دلش اذیت شدم.

جوری با شعف اجزای صورتم و میکاوید که انگار داره به یک شی قدیمی باارزش نگاه میکنه. صداش بلند شد:

چطور تونستم از دستت بدم؟

تلخ خندیدم:

به راحتی.

با ناراحتی نگاهم کرد:

هیچوقت نداشتی برات توضیح بدم.

چه توضیحی؟ میخواستی چی بگی واقعا؟ شلوارت کشیده شد پایین و بعد هم...

حرفمو قطع کردم، نمیتونستم راحت باشم انگار یه غریبه بود فقط. اب دهنشو قورت داد و با چشمای نافذ غمگینش جواب داد:

درسته ، من بد کردم اما واقعا حتی لایق یک فرصت هم نبودم؟

از پررویش عصبی شدم:

اگه جای تو من با یکی از دوستان میخوابیدم اون شب و زیرش ناله میکردم هم همین حرف و میزدی؟



کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید

(برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید)

عضویت در کانال تلگرامی رمان پلاس

اطلاع از زمان دقیق آپدیت ها / دسترسی سریعتر به پارت های جدید / اخبار سایت و..



عضویت در پیج اینستاگرام فایل استار

اطلاع از تیزر رمان های برتر / اخبار دنیای رمان / دسترسی به نویسنده رمان ها

